

"آلبرت پودل" عزمش را جزم کرد و تصمیم گرفت رکورد طولانی ترین سفر دور دنیا را با ماشین بزند

ماشین را آنقدر بالا برد که لاستیک راعوض کرد. وقتی راننده جک را بلند کرد، دو کتاب ضخیم دید و چشمانش برقی زد. فهمیدم می خواهد از آنها برای جبران کوتاه بودن جک استفاده کند. خیلی ناراحت شدم و برایش توضیح دادم که کتاب، بار فرهنگی و معنوی زیادی دارد و استفاده از آن به عنوان کمک جک کار شایسته ای نیست. راننده هم فقط خندید و کار خودش را انجام داد. شاید من اشتباه می کردم. از راننده ماشینی که نه آینه بغل داشت، نه کمربند ایمنی، نه چراغهای جلو و... چه انتظاری داشتم! اندازه تایر یدک با اندازه اصلی اش فرق داشت اما راننده می گفت هر طور شده ما را به مقصد می رساند و خدا را شکر، آخرش به مقصد رسیدیم و شب سال نو همان جایی بودم که خیلی دوست داشتم.

شب سال نو به نظرم خیلی خوش یمن بود. داشتم چادرم را ردیف می کردم که ناگهان سرو و کله دو گراز وحشی آفریقای بی پدایش شد که هر کدام اندازه یک فر قون بودند. دقیقاً رو بروی چادر، در چند قدمی من پهلو به پهلو توقف کردند. مطمئن نبودم چه عکس العملی نشان بدهم. من هم سر جابم میخکوب شدم. در چشم برهم زدن لایه لای بوته ها ناپدید شدند. بعد آفهمیدم در یک سال گذشته آنجا لانه شان بوده. بوی بیسکویت های داخل کیفم می توانست آنها را به چادر بکشاند و تا به خودم بیایم، همه چیز بهم بریزد. اما قبل ترها در یکی از سفرها از خرس هادرس خوبی گرفته بودم. حالا تمام خوراکی هایم را درون کیسه پلاستیکی گذاشتم، کیسه را هم محکم گره زدم و روی شاخه بلند درخت آویزان کردم.

کمی بعد چند لک لک آفریقای رادیدم که به لانه های خود بازمی گشتند. مدت بی تماشای آنها نشستم و به چادرم برگشتم. خوابم می آمد و حساسی خسته بودم و این تمام بر نامه شب سال نو من بود که البته باید بگویم برای من خیلی جالب و دوست داشتنی بود. بزرگترین ویژگی فرد اصبح، دیدن آبشار مور جیسون بود که از جایی که چادر زده بودیم یک ساعت فاصله داشت. آبشاری تماشایی بود که از زیبایی اش هر چه بگویم کم گفته ام. بقیه تعطیلات سال نو من با اینکه زیبا بود، سختی هایی هم داشت. ۹ ساعت رانندگی آن هم در جاده صخره ای و سنگی و پر پیچ و خم واقعاً استخوان خرد کن بود. در عوض دیدن دریاچه آلبرت که یکی از دریاچه های بزرگ آفریقا است و همچنین طبیعت وحشی و دست نخورده پارک ملی ملکه الیزابت و... به تمام این سختی هایم ارزشمندی می داد. شب زیر آسمان زیبا چادرمی زدیم. از اینکه می دیدم آفریقای خشک، چنین طبیعتی هم دارد تعجب کرده بودم.

دور دنیا در ۵۰ سال

نویسنده: آلبرت پودل

مترجم: مریم نیک پور

maryanikpour@gmail.com



عدالت در کشوری بی نام و نشان

۸۹

خلاصه قسمت قبل: آلبرت پودل بالاخره دلیل حال روحی خراب دوستش اندرو را فهمید و متوجه شد مصرف قرص پیشگیری از مالاریا او را به این حال و روز انداخته. اندرو را روانه خانه کرد و وقتی خیالش کاملاً راحت شد، به کامپالا، پایتخت اوگاندا رفت. آنجا رسم بود گردشگران و مردم عادی برای رفت و آمد از موتورسیکلت استفاده می کردند پودل هم این کار را کرد اما آنقدر ترسید که خیلی زود از کرده اش پشیمان شد. او برای گشت و گذار بر نامه های زیادی داشت که مهمترینش دیدن دختری به نام امینه بود. دختر کوچولویی که قرار بود در میان فقر فرهنگی و مالی کشورش به مدرسه و بعد دانشگاه برود و خانم دکتر شود. پودل وقتی امینه را از نزدیک دید و بار و بیاهاش آشنا شد، تصمیم گرفت تاجایی که می تواند این دختر معصوم را یاری کند...

کتاب فدای پنچرگیری

در راه مدام به این فکر می کردم که آیا مدرسه ای که "امینه" و دوستانش در آن تحصیل می کنند آنقدر امکانات و شایستگی دارد که شاگردانش را برای آینده ای نامعلوم آماده کند؟ نمی دانم پدری و مادری برای همه آنقدر سخت است و همه پدر و مادرها این طور برای آینده فرزندان شان نگران هستند؟ حق داشتم نگران باشم. مادر امینه پشت سر هم چند فرزند زاییده بود و واقعاً آینده هیچکدامشان مشخص نبود. مطمئن بودم هیچیک از آنها از کودکی و نوجوانی چیزی نمی فهمند و تا به خودشان بیایند و دست چپ و راستشان را یاد بگیرند، وارد زندگی می شوند و پدر و مادر کودک بیگناه دیگری می شوند و این حقیقتاً دردناک است. همیشه سفر برایم نوعی بازی بوده. بازی که تاحظه قرار گرفتن در موقعیت نمی دانستم دقیقاً چه خبر است و چه ماجرا و حادثه ای انتظارم را می کشد. برای همین وقتی داشتم بار و بنه ام را جمع می کردم فقط لوازم ضروری مثل قرص با خودم برداشتم. دوستانم می گفتند بهتر است مواد غذایی هم با خودم بردارم اما من عاشق این بودم که مزه های جدید را تجربه کنم و از این مهمتر، با فرهنگ و



کتابهایم که تا قبل از این سفر برایم بهترین چیزها بودند